

# Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es.ir

@myAnimes

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

## کتاب پنجم - معجزه خدایان آسمانی

✿ آرک نهایی - فصلهای ۱۹۹ تا ۲۴۴

✿ فصلهای اضافی از فصل ۲۴۵ تا ۲۵۲

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و

اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق

شید .

[https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid)







## فصل ۲۰۸

### شیخ درون آینه، جایی برای پنهان شدن نیست!!

شیه لیان حتی پس از ورود به خیابان اصلی پایتخت هنوز تلو تلو میخورد و نیمی از صورتش را با دست پوشانده و در تمام مسیر لرزان و متزلزل بود. هیچ کدام از خدایان کوچک که با عجله در خیابان حرکت میکردند جرات نداشتند به او نزدیک شوند و دلیلش را بپرسند. با این وجود همه با نگاه‌هایی عجیب به او خیره ماندند.

شیه لیان دستش را پایین آورد، کمرش را راست گرفت دهانش را چندباری مالید و زیر لبی گفت: «...لبام درد میکنه یجورایی .... چیکار کنم حالا؟ هاهها...»

نگاه خدایان کوچک حالا عجیب تر هم شده بود.

مگه چیکار کردی که لبهات آسیب دیدن؟

یکجورهایی به آنها آسیب رسانده بود. وقتی پرید و خودش را برای یک بوسه جانانه پرت کرد از قدرت زیادی استفاده نمود: هواچنگ کم مانده بود بیفتد اما وقتی شیه لیان خودش را به او فشرده می توانست بوضوح احساس کند او

لبخند میزند. شیه لیان جرات نداشت بیشتر از اینها روی موضوع فکر کند و با عجله سرش را پایین گرفته به جلو حرکت کرد.

دیگر خدایان آسمانی او را متوقف نکردند هر کدام از آنان به راه خودشان میرفتند و عجله داشتند. شاید باز شدن دوباره کوه تونگلو، مساله ای بی اندازه آزار دهنده بود زیرا جو در تمام بارگاه بهشت جدی و متشنج به نظر می آمد.

درون تالار رزم اعظم، افسران آسمانی زیادی جمع شده بودند. درحالیکه ارواح شوم کوه تونگلو به مسیرهای مختلفی پراکنده شدند اما بخش زیادی از جمعیت آنها به سمت پایتخت سلطنتی فرستاده شده بود.

شیه لیان و هواچنگ تا همین لحظه درحال تلاش بودند زیرا وظیفه ای بسیار سخت و سنگین را انتخاب کردند. دیگران تنها با چند صد تن از آن موجودات روبرو شدند و خیلی زود تر کارشان را به اتمام رساندند. پی مینگ، فنگشین و دیگران به پایتخت آسمانی برگشته بودند. خستگی در صورتهایشان موج میزد.

هرچند وقتی شیه لیان قدم به تالار نهاد و سرش را بالا گرفت تا با افراد حاضر احوالپرسی کند اولین کسی که دید لانگ چیانچو بود از آخرین باری که او را دیده بود مدتها میگذشت.

لانگ چیانچو چهره ای گرفته داشت. وقتی چشمش به شیه لیان افتاد شدیداً جا خورد و سرش را به تندی چرخاند.

جمعیت همه در فکر بودند و هیچ کسی چیزی نمیگفت. چون وو روی تختش نشسته بود و وقتی شیه لیان را دید کمی از جای خود برخاست میخواست

حرفی بزند اما لانگ چیانچیو اول قدمی به جلو نهاد.

« سرورم، من شنیدم شما شب سبز چایرونک رو دستگیر کردید!»

جون وو به او نگاهی انداخت: «درسته هرچند شب سبز چایرونک، شب زن شوانجی، همینطور بقیه رو من با دستای خودم نگرفتم ... همه اونها رو بین یوی شهر اشباح به اینجا تحویل داده!»

فقط همین موقع بود که شیه لیان متوجه حضور بین یو شد. کاری نمیشد کرد واقعا حضور بین یو احساس نمیشد. ضمنا این اولین باری بود که بین یو قدم به تالار اعظم می گذاشت. غیر از خدایان آسمانی عالی رتبه هیچ کدام از فرمانبرداران بدون اجازه جون وو حق نداشتند وارد شوند.

در گذشته، وقتی بین یو یک خدای آسمانی بود اجازه ورود به اینجا را نداشت زیرا رتبه اش بسیار پایین بود. حالا که او خودخواسته به شهر اشباح سقوط کرده بود توانست رسماً به آنجا قدم بگذارد ... واقعا که چه احساسات پیچیده ای!

لانگ چیانچیو یکراست سر اصل مطلب رفت: «چایرونک دشمنیه که خاندان منو نابود کرده استدعا دارم سرورم اونو در اختیار من بگذارن!!»

جون وو نگاهی به شیه لیان انداخت کمی فکر کرد: «تحویل دادن اون به تو مشکلی نیست هرچند بزار ازت بپرسم، وقتی با شب سبز چایرونک مقابله کنی بعدش چی میشه؟ چیکار میکنی؟!»

اساساً، لانگ چیانچیو وقتی رفت، تهدید کرده بود وقتی کارش با چایرونک



تمام شد به سراغ شیه لیان خواهد آمد. چون وو از این مورد خبر داشت. لانگ چیانچو با صدای خشنی گفت: «جای نگرانی نیست سرورم، احتمالا چون نمیتونم جوابی به این سوال بدم که قصد تبرئه چیرونگ رو ندارید و نمیخواین که جلوی گرفتن انتقام خاندان من رو بگیرین؟!»

در گذشته کم پیش می آمد او درون تالار رزم اعظم حرف بزند، حتی وقتی حرفی میزد هم چیزی احمقانه میگفت. حالا اما چهره و لحن صدایش پر از خشم بود. بنظر نمیرسید این موقعیت چندان خوبی باشد پس پی مینگ گفت: «اعلی حضرت تایهوا امروز انگار خیلی اعصابتون مساعد نیست .... البته که سرورمون نمیخوان اونو تبرئه کنن....»

درست زمانی که او سعی داشت کمی اوضاع را آرام کند از بیرون تالار صدای آشوبی برخاست و کسی وارد شد: «سرورم، من دیگه نمیتونم تحمل کنم!»  
اون موچینگ بود. لباسی سیاه بر تن داشت و صورتش عبوس بود. چند خدای آسمانی پشت سرش بودند که میخواستند توقیفش کنند اما الان دیگر امکانش را نداشتند..... پس آنها نیز وارد شدند.

«سرورم، ما ژنرال شوانژن رو فرستادیم به ....»  
چون وو آهی کشید، دستش را که حفاظ گونه خود کرده بود تکانی داد و گفت: «درک میکنم .. برین عقب...» کمی بعد سرش را بالا آورد و به موچینگ نگاهی انداخت: «خب؟!»

موچینگ با صدایی آهین اعلام کرد: «خب ... من نمیتونم این اتهامات

بی اساس رو تحمل کنم ... سرورم شما اون زن رو دستگیر نکردید؟ من میخوام باهاش رو در رو بشم!»

لانگ چیانچو هم گفت: «سرورم، لطفاً شبیح سبز چپرونک رو هم به دست من بسپارین!»

هر دو با صدایی بلند سخن میگفتند و با صدای بلند فریاد میزدند. همه صحن پر از سر و صدا شده بود جوری که جون وو دیگر طاقت نداشت: «ساکت! شما دو تا نمیتونین صبر کنین تا موضوع کوه تونگلو رو تموم کنم!»

موچینگ جواب داد: «اگر سرورم نیاز دارن به مشکل خروج ارواح شوم از کوره رسیدگی کنن به کمک نیاز دارن ... پس نگهداشتن من توی زندان چه منفعتی داره؟ چرا نمیزارین من اسمم رو پاک کنم و بتونم برگردم و به بارگاه بهشت خدمت کنم؟ کافیه سرورم اون زن رو بیارن اینجا تا با من در رو بشه ... حقیقت معلوم میشه!»

حرفهایش منطقی بودند و اگر مجبور میشد کوتاه بیاید همچنان بی قرار می ماند. پس جون وو تنها فرمان داد: «شبیح زن جیان لان رو بیارین!»

خیلی زود جیان لان را آوردند. در دستش چیزی شبیه بقچه بود که شبیه پارچه قنداق به نظر میرسید و هاله ای سیاه و ترسناک از آن ساطع میشد. از درون قنداق چیزی شبیه دست که در عین حال شباهتی به دست نداشت بیرون زده و چیزی که انگار استخوان داشت و همزمان نداشت چنگ و دندان را نشان میداد ولی با زور او را به درون قنداقش برگرداندند.



افسران آسمانی دستان جیان لان را به پشت نبسته بودند احتمالاً فنگشین این را خواسته بود. فنگشین آرام آب دهان خود را بلعید. یک لحظه چشمانش با نگاه او برخورد کرد اما جیان لان طرف دیگری را نگریست. بعد فنگشین به آن بقچه ای که در دستش بود خیره ماند چهره اش گرفته و بیش از پیش عبوس شد.

موچینگ در آن سمت صبرش را کاملاً از دست داده بود. همین که جیان لان رسید سریع گفت: «نمیدونم چرا پسر تو متهم کرده ولی باید همه بدونن من مجرم نیستم ... شاید اون تحت کنترل کس دیگه ای باشه!»

او آرامش خودش را کامل از دست داده بود ولی شیه لیان درکش میکرد. موچینگ شدیداً به آبروی خود اهمیت میداد اینکه تمام این مدت مهر چین اتهامی به پیشانیش خورده و حتی تا جایی پیش رفته که روی وظایفش در بارگاه الهی تاثیر گذاشته بود طبیعتاً عصبانی و بد اخلاق به نظر میرسید.

جون وو پرسید: «طبق حدسیات کی اون رو کنترل میکنه؟؟»

موچینگ چیزی نگفت اما نگاهش چرخید و همه میتوانند بگویند او به جیان لان مشکوک است. رگهای پیشانی فنگشین بیرون زدند: «سعی داری چی بگی؟ فکر کردی اون عمداً پسرشو وادار کرده تو رو متهم کنه؟!»

موچینگ نگاهش را عقب کشید: «من همچین چیزی نگفتم!»

فنگشین با صدای بلندی گفت: «پس چرا زل زدی به اون؟ اون هیچ کینه ای از تو نداره پس چرا باید همچین کاری بکنه؟!»

موچینگ به او خیره شد: «هیچ کینه ای بین ما نیست ...ولی از تو بعیده؟؟»  
فنگشین جواب داد: «منظورت از این حرف چیه؟ همه حرفات رو درست بگو!»  
موچینگ به شیه لیان نگاه کرد: «تو موقع اولین تبعید اعلی حضرت با بانو  
جیان لان آشنا شدی درسته!؟»

دیگر خدایان همه با هم به شیه لیان خیره شدند.

شیه لیان: «؟؟؟»

چرا باز هم پای او را وسط کشیدند؟

فنگشین هم به او نگاه کرد دندان بهم سایید و با خشم گفت: «خب این چه  
ربطی به ماجرا داره!؟»

موچینگ دیگر اهمیتی نداد و گذاشت همه چیز راه خودش را پیش بگیرد و  
همه رشته های داستان را بهم می پیچاند: «البته که ربط داره ... اون زمان،  
زندگی کنار اعلی حضرت برای تو خیلی سخت بود تو هم از من نفرت داشتی  
چون من اون موقع برگشتم به بارگاه میانی ... تو عاشق اینی که تو گذشته  
من سرک بکشی و بخاطر اشتباهاتم سرزنشم کنی و از اونجایی که اون  
هم خوابه تو بوده چطور ممکنه بخاطر همچین چیزی از من نفرت نداشته  
باشه؟! کسی چه میدونه شاید از اعلی حضرت هم نفرت پیدا کرده چونکه تو  
نتونستی نجاتش بدی و اونو ببری بجاش به وفاداری احمقانه ت چسبیدی،  
خب اینطوری رهاس کردی و .....»



فنگشین که دیگر نمیتوانست این چرندیات را تحمل کند غرید: «این چرندیات رو تموم کن!»

او اولین مشت را پرتاب کرد و موچینگ نیز مشتش را برای پاسخگویی بالا آورد. جیان لان میخواست آنها را متوقف کند ولی شبیح جنین از خودش صداهای عجیبی در می آورد صدایش شبیه قار قار یک کلاغ پیر و ترسناک بود.

پی مینگ و بین یو هر دو فنگشین و موچینگ را عقب میکشیدند و از هم جدای میکردند. چوان ییژن گوشه ای ایستاده و تماشا میکرد بنظر میرسید در حال فکر بود بداند اگر جنگ آغاز شود کدامیک برنده میشوند. در هر صورت، تمام تالار بهم ریخته بود.

شیه لیان مدتی آرام آنجا ایستاد و سرش را آویزان نگه داشته بود. بعد آهی کشید و یادآوری کرد: «سرورم، اولویت ما الان باید پیدا کردن سفید بی چهره و مدیریت بیماری صورت انسانی باشه!!! اون شخصی که ما کمی قبل دستگیرش کردیم مهمترین تکه این معماست!»

جون وو هم که دیگر نمیتوانست این وضعیت را تماشا کند دستش را تکانی داد: «شبیح زن جیان لان و شبیح جنین رو ببرین! گوئوشی شیان له رو بیارین جلو!»

موچینگ فریاد کشید: «نه! باید ببینیم....چی؟!»

فنگشین نیز بهت زده گفت: «کی رو بیارن؟!»

هر دو به ورودی تالار خیره شدند. آن کسی که توسط افسران جنگ به داخل تالار آورده میشد هیچ کسی نبود جز گوئوشی شیان له، می نیانچینگ که آنها هر دو با او آشنایی داشتند!

فنگشین و موچینگ هر دو بهت زده بودند.

فنگشین جسارت کرد و پرسید: «گوئوشی؟ این واقعا گوئوشیه؟!»

موچینگ هیچ چیزی نگفت اما بهت زده و نامطمئن بود. اصلا نمیشد آنها را سرزنش کرد در واقع خود شیه لیان هم احساس میکرد همه چیز تا حدی غیر طبیعی ست. او نمیتوانست این مرد را با گوئوشی که سوال «دو مرد یک فنجان آب» را از او پرسیده بود مرتبط بداند.

می نیانچینگ با سستی پیش می آمد، به آرامی از کنار شیه لیان گذشت. چون وو در صدر تالار بزرگ نشسته بود: «شیان له وقتی ما در دنیای فانی بودیم انگار حرفی برای گفتن داشتی؟!»

شیه لیان کمی سرش را کج کرد: «بله!»

او جزئیات مهم را انتخاب کرد و گزارشی از سفرشان به کوه تونگلو ارائه نمود و حوادثی که هنگام جستجو در پادشاهی وویونگ به آنان گذشت را بازگفت. هر قدر جمعیت چیزهای بیشتری می شنیدند چشمانشان از شگفتی گردتر میشد و کاملاً بی خیال فنگشین و موچینگ شدند.

پس از اتمام گزارش چون وو به آرامی گفت: «با اینهمه من هیچ چیزی از پادشاهی وویونگ نشنیدم!»



بقیه خدایان هم موافقت کردند.

« منم هیچ وقت اسمش رو نشنیدم .... »

« بهر حال این قضیه واسه دو هزار سال پیشه! »

می نیانچینگ در این مدت یک کلمه هم حرف نزد. شیه لیان رو به او گفت: « گوئوشی، شاهزاده ولیعهد وویونگ، همون سفید بی چهره اس، درست میگم؟! »

می نیانچینگ جواب داد: « بله! »

شیه لیان میدانست!!

پی مینگ با شگفتی گفت: « پس اون دیوارنما ها رو کی گذاشته بود؟ و کی آخرین نقاشی رو نابود کرد؟! »

شیه لیان جواب داد: « من نمیدونم کی اون دیوارنما ها رو اونجا جا گذاشته بود ولی فکر میکنم آخرینشون رو خود سفید بی چهره یا زیردستانش نابود کردن! بهر حال اون نمیخواه کسی هویتش رو بشناسه! »

او دوباره رو به می نیانچینگ گفت: « و شما از زیردستان شاهزاده ولیعهد وویونگ هستین! »

که یعنی میتوانست از زیردستان سفید بی چهره هم باشد.

« ..... »

می نیانچینگ هیچ چیزی نگفت. شیه لیان اشتیاقی آنی پیدا کرد تا بپرسد آن زمان وقتی شیان له سقوط کرد گوئوشی آن مخلوق، سفید بی چهره را میشناخت؟ یعنی آنها با هم توطئه چیده و گوئوشی همدستش بود؟ هرچند در پایان سوال متفاوتی پرسید: «سفید بی چهره الان کجاست؟»

«.....»

شیه لیان پرسید: «چرا سفید بی چهره شیان له رو نابود کرد؟!»

«.....»

شیه لیان دوباره گفت: «چرا میخواستی منو بکشی؟!»

می نیانچینگ بالاخره جواب داد: «سرورم، من هرگز نمیخواستم شما رو بکشم!»

شیه لیان پرسید: «پس چرا وقتی روی زمین بودیم میخواستی گلوی منو بگیری؟!»

می نیانچینگ در جواب پرسید: «اگه من شما رو خفه میکردم آیا می مردی؟ اونی که کنارت بود میگذاشت موفق بشم؟!»

حرفش حقیقت داشت ولی معنایش این نبود که می نیانچینگ واقعا نیت کشتن نداشت زیرا واکنش او در آن لحظه کاملا آگاهانه بود. احتمالا می نیانچینگ میدانست نمیتواند شیه لیان را قانع کند پس دست از مجادله کشید.



پس از لحظاتی سکوت، شیه لیان بالاخره سوالی را پرسید که بیشتر از همه خواهان دانستن جوابش بود. او پرسید: «چه چیزی رو میخواستی در من بیدار کنی؟!»

چون وو به او گفته بود، بنظر میرسد گوئوشی میخواهد چیزی را در وجودش بیدار کند اما آن چه چیزی میتواند باشد؟!

می نیانچینگ با حالتی عجیب به او خیره مانده بود. دستان شیه لیان در زیر آستین هایش تبدیل به دو مشت فشرده شده بودند: «گوئوشی، زودباش و بهم بگو!»

شیه لیان همیشه به شکل مبهمی احساس نا آرامی میکرد. مسیر سرنوشت شاهزاده ولیعهد وویونگ شباهت زیادی به زندگی او داشت. یعنی واقعا امکان داشت بین او و سفید بی چهره ارتباطی مخفی وجود داشته باشد؟

این موضوع چیزی بود که باید از آن مطمئن میشد زیرا نمیتوانست اجازه بدهد موجودی مانند سفید بی چهره هیچگونه ارتباط با او داشته باشد! شیه لیان هنوز می ترسید سفید بی چهره واقعا بلایی سرش آورده باشد.

می نیانچینگ همچنان نگاهش میکرد. کمی بعد جواب داد: «سرورم، این سوالاتی که شما پرسیدین، الان زمان مناسبی براشون نیست که بتونم بهتون جواب بدم، چون اگر جوابت رو بدم باورم نمیکنی!» پس از مکثی ادامه داد: «هرچند الان میتونم یک چیزو بهت جواب بدم!»

می نیانچینگ هر کلمه را آرام و شمرده گفت: «همین الان، سفید بی چهره اینجا، داخل، تالار رزم اعظمه... اون درست روبروی من قرار داره!»

چه کسی روبروی او قرار داشت؟ شیه لیان بود!

شیه لیان چند قدمی به عقب رفت انگار نمیخواست در آن نقطه باشد و میخواست از آن منطقه اجتناب کند.

نزدیک ترین شخص به آنها فنگشین بود او با صدای بلندی گفت: «گوئوشی... تو...چشمات رو باز کن و خوب ببین کی جلوت وایساده!!! اون اعلی حضرت، شاگردت!»

هرچند صداهاى دیگری هم بود، کمی آنطرف تر، برخی خدایان آسمانی دهان های خود را پوشاندند و پیچ میگردند.

«یعنی ممکنه .... اعلی حضرت و سفید بی چهره .... دچار شکاف روحی باشن!؟»

«شکاف روح چیه!؟»

«شکاف روح وقتی رخ میده که روح شخص از هم شکافته میشه یا به دو تیکه تبدیل بشه ... هر تیکه روح خاطرات خودش رو داره و شخصیت ها و مهارت هاشون هم باهمدیگه فرق میکنه ... شاید حتی ظاهرشونم با هم فرق کنه!»

«.....اینطوری امکانش هست!!»



« منم درباره همچین چیزایی شنیدم! »

« اگه واقعا اینطوری باشه باید چیکار کنیم؟ یعنی اعلی حضرت شاهزاده شیان له همون بالای سفیدپوشه!؟ »

این صداها از همه طرف شنیده میشد حتی خود شیه لیان هم داشت به

خودش شک میکرد: آیا او سفید بی چهره بود؟؟ آیا همیشه همینطوری بودند؟؟ امکان داشت خود او کسی باشد که باعث ویرانی شیان له شده و خودش کسی است که برای هشتصد سال شکنجه به خود داده؟؟ بخاطر تمامی مسائل تا الان باید خودش را سرزنش میکرد؟؟

سر و صدا و آشوب همه تالار را برداشت همه خدایان با حالت های گوناگون پیچ میکردند. حتی فنگشین دیگر نمیدانست باید چه بگوید یا چه چیزی را باور کند ....

بعد جون وو برخاست و گفت: « شیان له، خودت رو آرام کن! »

شیه لیان کاملاً درهم شکسته بود: « من ..... من ... »

واقعا او مقصر همه چیز بود؟

اگر واقعا اینطور بود باید چه میکرد؟ اصلاً خبر نداشت!

همین که نزدیک بود درون گیجی و آشفتگی غرق شود صدایی در ذهنش طنین انداخت: « نه! من میتونم قسم بخورم تو خودت هستی! تو هیچ کس دیگه ای نیستی! بهم اعتماد کن! »

« ..... »

سان لانگ! سان لانگ!

هواچنگ یکبار گفته بود امکان ندارد او باشد. اینها اصلا اشتباهات او نبودند. با این فکر ذهن شیه لیان پاک شد خودش را محکم گرفت و بر خود مسلط شد. هرچند جون وو از تختش پایین آمده و به کنار او رسیده بود: «شیان له! اول خودت رو آرام کن .....»

شیه لیان میخواست سرش را بالا بیاورد تا جوابی به او بدهد اما ناگهان در همان لحظه، می نیانچینگ دستش را دراز کرده و شمشیر مقدس آویزان به کمر فنگشین را کشید و به طرف جون وو حمله کرد.

همه خدایان فریاد کشیدند. هرچند جون وو و شیه لیان هردو خدایان جنگ قدرتمندی بوده و در هیچ میدان نبردی شکست نخورده بودند پس چرا باید از یک حمله مذبحخانه بی ارزش هراس به خود راه میدادند؟

نوک شمشیر حتی به جون وو نرسید، انگشتان شیه لیان مانند برق پیش رفتند و آن شمشیر سفید برفی را در برابر چشمانش نگه داشت. فنگشین بالاخره به خودش آمده و پیش رفت تا گوئوشی را توقیف کند. او به خودش جرات داده بود درون تالار رزم اعظم دست به ترور بزند ... آنهم در برابر اینهمه خدای جنگ، مشخص بود خیال مردن دارد!

فنگشین بیان کرد: «گوئوشی، کارهای تو بی فایده س!»



هر چند می نیانچینگ در حالیکه بیهوده می جنگید، همزمان به طرف شیه لیان  
غریب: «نگاهش کن!!! خوب نگاهش کن!!! سریع!!!»

یین یو با عجله جلو آمد: «اعلی حضرت، حالت خوبه؟ چه اتفاقی افتاده؟؟»  
از آن دور موچینگ با احتیاط گفت: «به چی نگاه کنه؟ منظورش چیه؟ چه  
نقشه ای داره؟!»

آنجا مانند دوزخ شده بود اما برای لحظاتی شیه لیان از جایش تکان نخورد.  
این بخاطر چیز دیگری نبود. او در بازتاب شمشیر چیزی را دید.  
یک صورت....

صورت جوانی آرام و بسیار زیبا.....

و روی آن صورت زیبا، سه صورت دیگر وجود داشت.

آن صورت های کوچک، با حالتی له شده روی صورتش جوان قرار داشتند و  
چهره زیبایش را خراب کرده بودند تا جایی که شکلی ترسناک به آن داده بود.  
حتی حالت صورتش را کامل از ریخت انداخته بود انگار نیمی از صورتش  
میگریست و نیمه دیگر صورتش خندان بود.

این چهره کاملاً برای شیه لیان آشنا بود. اما درون تیغه آینه شکل، چهره اش  
به طرز غریبی ترسناک بود آنقدر وحشت آور بود که عرق سردی به تن شیه  
لیان نشست. بعد بیاد آورد شمشیری که فنگشین با خود حمل میکند  
هونگجینگ است، شمشیر آینه ماندی که شیطان را آشکار میکرد.

وقتی شبی وارد محدوده آینه میشد نمیتوانست هویت خود را پنهان کند. از این زاویه، آنچه که هونگجینگ نشان میداد صورت او نبود بلکه صورت کسی بود که پشت سر شیه لیان ایستاده و در روی آن چهره، دو چشم سیاه و بسیار جدی از فاصله ای نزدیک به او خیره شده بودند. مردمک های چشم شیه لیان تنگ شدند، انگار حرکاتش کاملاً کند شده بودند. دهانش را به آرامی باز کرده و ناگهان مچ دستش قفل شد. یک دست قدرتمند مچ او را نگهداشته و چون وو از پشت سرش لبخند زنان گفت: «شیان له داری به چی نگاه میکنی؟!»

نویسنده نوشت:

نه حدس بزنین نه اسپویل کنین! داستان همه چیو توضیح میده!  
البته که شیه لیان و سفید بی چهره نور و تاریکی و تناسخ یا بازتاب های یک شخص نیستن! اونها دو نفر انسان کاملاً متفاوتن!

داستان به شکلی هیجان انگیز ادامه دارد